

نقش مکتب ساختارگرایی در شکل‌گیری تئوری‌های توسعه

دکتر مصطفی ازکیا^۱، مهدی مختارپور^۲

چکیده

درباره تکامل و توسعه در علوم اجتماعی، به طور کلی، با اندیشمندانی روبه‌رویم که به صورت تخصصی‌تر موضوع توسعه را با شیوه‌های علمی‌تری بررسی کرده‌اند. این اندیشمندان که بیشتر اقتصاددانان و جامعه‌شناسان ساختارگرا بوده‌اند، سعی می‌کردند نظریه‌های خود را بیشتر با جنبه کاربردی عرضه کنند و در واقع، برای از بین بردن عقب‌ماندگی تعداد زیادی از کشورهای جهان، راه‌حل‌های عاجل ارائه بدهند. این راه‌حل‌ها که با بحث‌های نظری همراه بود، در خلال دهه پس از پایان جنگ جهانی دوم عرضه شده است. این تفکرات در شکل دادن به تفکرات علمی امروزین توسعه اقتصادی - اجتماعی سهیم‌اند. در میان مکاتب مختلف و متنوع در علوم اجتماعی، مکتب ساختارگرایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و با بررسی حوزه‌های مختلف توسعه، ردپای این مفهوم کلان را می‌توانیم در مکتب ساختارگرایی بیابیم. استدلال مقاله این است که مکتب ساختارگرایی به عنوان مبدأ و منشأ شکل‌گیری مفهوم توسعه و تئوری‌های آن است و بر اساس همین موضوع هدف اصلی مقاله ضمن مرور ادبیات نظری ساختارگرایی و توسعه، بررسی ارتباط بین این دو مفهوم با همدیگر است. روش مورد استفاده در این تحقیق «روش اسنادی» بوده که با استفاده از تکنیک‌های فیش برداری، اطلاعات لازم جمع‌آوری شده و تجزیه و تحلیل اطلاعات بوسیله کشف، مقایسه‌سازی و استنباط‌های محقق صورت گرفته است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که اندیشمندان کلاسیک و معاصر توسعه در ایده‌پردازی و نظریه‌پردازی در حوزه توسعه دارای اندیشه سیستمی و کل‌نگر می‌باشند لذا تفکر ساختاری هموار بر اندیشه آنها حاکم بوده است و نتیجتاً مکتب ساختارگرایی در شکل‌گیری و رشد تئوری‌های توسعه موثر بوده است.

کلید واژه‌ها: ساختار، ساختارگرایی، توسعه

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۰/۱۰/۱۹

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۸/۱۵

۱- استاد گروه علوم اجتماعی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم تحقیقات تهران Mazkia@Azkia.ir

۲- دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران (Mehdi.Mokhtarpour@gmail.com)

مقدمه

ساختارگرایی یکی از اندیشه‌های رایج در علوم اجتماعی است. بر پایه این طرز فکر تعدادی ساختار باطنی و ناملموس، چارچوب اصلی در پشت پدیده‌های ظاهری اجتماع را تشکیل می‌دهند. روش ساختارگرایی در نیمه دوم سده بیستم از سوی تحلیلگران زبان، فرهنگ، فلسفه ریاضی و جامعه به گونه‌ای گسترده بکار برده می‌شد. اندیشه‌های فردیناند دوسوسور^۱ را می‌توان آغازگاه این مکتب دانست. هرچند پس از وی ساختارگرایی تنها به زبان‌شناسی محدود نشد و در راه‌های گوناگونی بکار گرفته شد و مانند دیگر جنبش‌های فرهنگی، اثرگذاری و بالندگی آن بسیار پیچیده است. ساختارگرایی، نخست با مطالعه ساختار زبان آغاز شد. اما بعداً توسعه یافت و با دربرگرفتن موضوعات انسان‌شناختی و اسطوره‌ای، رشد و گسترش یافت. ساختارگرایان به این نتیجه دست یافتند که زبان یک ساختار اجتماعی است و هر فرهنگ، برای رسیدن به ساختارهای معنایی، روایت‌ها و یا متن‌ها را وسیع و متحول می‌کند. و بدین شیوه، مردم می‌توانند تجارب خود را سامان دهند و معنا ببخشند (جهانگل، ۱۳۸۴: ۵۰). دیدگاه ساختارگرا ابتدا برای روشن ساختن علل توسعه نیافتگی و توسعه در کشورهای آمریکای لاتین بسط داده شد. از محدودیت‌های الگوی ساختارگرا می‌توان به ۱- انگیزه‌ی ناکافی برای سرمایه‌گذاری و ۲- کمبود ارز اشاره کرد. اعتقاد اقتصاد دانان الگوی ساختارگرا رد منشا توسعه نیافتگی همانند دیدگاه نئو مارکسیست‌ها می‌باشد. تفاوت این الگو با هسته در حال گسترش سرمایه‌داری در عبارات زیر جای می‌گیرد (از کیا، ۱۳۸۹):

۱- در نظام سرمایه‌داری پس‌انداز و انباشت سرمایه نقش اصلی را ایفا می‌کند و علت رشد کمبود سرمایه و پس‌انداز است.

۲- در الگوی سرمایه‌داری کمبود ارز بعنوان محدودیت رشد در نظر نیست در حالیکه در ساختارگرا همانگون که در بالا ذکر شد این مسئله بحث برانگیز بود.

پدر مکتب ساختارگرایی با جهت‌گیری اقتصادی راثول پریش^۲ است. اوست که در ابتدا به بیان سیاست‌های اقتصادی که در اوایل دهه‌های ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰ بر آمریکای لاتین تحمیل شده بود پرداخت و سپس مشغول توجیه نظری آنها شد. عالی‌ترین شکل نظریه پردازی ساختارگرا را سلسو فورتادو^۳ در کتاب سال ۱۹۶۱ خود ارائه داد که می‌توان از وی به عنوان نظریه پرداز این مکتب نام برد. از دیگر اقتصاد دانان این مکتب هانس سینگر^۴ و سیرز و هیرشمن هستند که در بیان این الگو مشارکت داشتند. با ظهور نظریه‌های ساختارگرایی در زمینه توسعه از ابتدای دهه ۱۹۵۰، علاوه بر این دسته از اقتصاد دانان، نظریه پردازان دیگری نیز در این حوزه به فعالیت پرداخته‌اند که به عنوان مثال می‌توان به افرادی نظیر پال روزنشتاین^۵ - رودان^۶، راگنار نورکس^۶، آرتور لوئیس^۷، گونار میردال^۸ و اسوالدو سونکل^۹ اشاره کرد. در این مقاله سعی می‌کنیم در ابتدا مروری بر نظریات اندیشمندان ساختارگرا و خلاصه‌ای بر خود مکتب داشته باشیم و در ادامه مفهوم توسعه و اندیشمندان توسعه‌گرا در این حوزه را بررسی نموده و در نهایت یک نتیجه‌گیری از این کلیت تئوری‌ها در این زمینه داشته باشیم. ساختارگرایی در اصل نگرشی زبان‌شناسانه است که در مقابل نگرش‌های «اومانستی»^{۱۰} قرار می‌گیرد و عمل و اختیار و آگاهی انسان به عنوان «سوژه» را نفی می‌کند. ساختارگرایی در جستجوی ساختارهای پنهان و ناآگاهی است که وجوه مختلف زندگی، بازتولید آن به شمار می‌روند. ساختارگرایی در حوزه‌های مختلف دانش به ویژه زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه، تاریخ، روان‌شناسی و مطالعات ادبی و فرهنگی نفوذ یافته است. فرض اصلی

ساختارگرایی در مطالعات فرهنگی این است که می‌توان عناصری در پس هر فرآورده فرهنگی یافت که رابطه‌ای شبکه‌وار با یکدیگر دارند. این روابط شبکه‌وار، ساختاری کلی را تشکیل می‌دهند که نهایتاً در کانون و هسته پدیده فرهنگی مورد نظر نهفته است. وقتی این ساختار کشف شود، همه اجزا را می‌توان به عنوان بازتولید، برحسب آن ساختار توضیح داد. در حوزه معرفت‌شناسی، ساختارگرایی در مقابل ذاتگرایی^{۱۱} و بنیان‌گرایی^{۱۲} قرار می‌گیرد (بشیریه، ۱۳۷۹: ۶۹). از دیدگاه ساختارگرایی چارچوب‌های علمی و فکری همچون ساختارهایی گذرا در تاریخ پیدا می‌شوند.

اهداف تحقیق

- مرور ادبیات نظری ساختارگرایی
- مرور ادبیات نظری توسعه
- بررسی ارتباط بین ساختارگرایی و توسعه

روش تحقیق

روش کلی بکار گرفته شده در این تحقیق روش کیفی می‌باشد که با استفاده از تکنیک‌های روش کیفی، از جمله فیش برداری‌های نظری و کشف و مقایسه‌سازی و استدلال و استنباط‌های محقق، سعی شده به بررسی و شناخت اهداف مورد نظر دست یابیم. به عبارتی روش مورد استفاده در این تحقیق «روش اسنادی» بوده که با استفاده از تکنیک‌های فیش برداری، اطلاعات لازم جمع‌آوری شده و تجزیه و تحلیل اطلاعات بوسیله کشف، مقایسه‌سازی و استنباط‌های محقق صورت گرفته است.

ادبیات تحقیق

تاریخچه مکتب ساختارگرایی

استفاده از مفهوم ساختار در تاریخ اندیشه جامعه‌شناسی به قرن نوزدهم باز می‌گردد، نخستین بار، امیل دورکیم از ساختار ریخت‌شناسی گروه سخن می‌گوید و مارکس بحث روساختار (روینا) و زیرساختار (زیرینا) را مطرح می‌سازد. در فرانسه قبل از جنگ دوم جهانی نیز مکرر از اصلاحات ساختاری سخن به میان می‌آمد. به دنبال نظریات آلفرد رادکلیف براون^{۱۳} در انگلستان و شاگرد وی مایر فرتز، مردم‌شناسان دیگری نظیر ر. فرچ (از پیروان مالینوفسکی)، مورداک و افراد دیگری مانند: مرتن^{۱۴}، شلر، لوی و پارسونز که نظرات مردم‌شناسان انگلیسی را در آمریکا دنبال کردند، هر یک مفهوم ساختار را به صورتهای مختلفی به کار گرفتند. اما در این میان نظرات لوی اشتراوس در چند دهه اخیر اهمیت و برجستگی خاصی پیدا کرده است و جایگاه ساختارگرایی در بین مکاتب و نظریه‌ها تثبیت شده است (توسلی، ۱۳۷۰: ۱۲۴).

اندیشمندان کلاسیک ساختارگرایی^{۱۵}

بنیان و پیشکسوتان علوم اجتماعی یا کلاسیک‌های جامعه‌شناسی در قالب حوزه مطالعاتی خود در سطحی کلان مباحث چون تکامل، تغییر و توسعه جوامع و یا به عبارتی گذار تاریخی جوامع و چگونگی این گذار و حرکت را محور بحث و مورد کنکاش قرار داده‌اند (از کیا، ۱۳۷۹: ۶۹). بنیانگذاران و پیشگامان جامعه‌شناسی آغازگر واقعی بحث‌های مربوط به توسعه بوده‌اند. شاید بتوان گفت که بحث‌های علمی درباره توسعه همزاد جامعه‌شناسی است. تفکرات بنیانگذار جامعه‌شناسی، کنت، چراغ راه بسیاری از جامعه‌شناسان بعدی بوده و تأثیر افکار او را می‌توان در بحث‌های بعدی توسعه پیگیری کرد. اسپنسر^{۱۶} توسعه را اندامواره‌ای مطرح کرد که به تشکیل مکتب خاصی در جامعه‌شناسی توسعه انجامید. مارکس طراح نظریه ستیز بود. وبر نیز با طرح رابطه میان مسائل فرهنگی و توسعه، از مؤثرترین بنیان جامعه‌شناسی توسعه

شد. دورکیم با تفکرات ویژه‌اش در مورد جوامع سنتی و نو، در واقع، اصول اولیه نظریه‌های توسعه و به ویژه نوسازی را پایه‌ریزی کرد. بالاخره باید از پاره‌تو یاد کرد که در ایتالیا خط ویژه‌ای در مورد تفکرات توسعه بوجود آورد (لهسایی زاده، ۱۳۸۷: ۱۸).

دورکیم در اثر معروف خود به نام «تقسیم کار اجتماعی»، در پی بیان چگونگی گذار جوامع از مرحله سنتی به مرحله صنعتی است. دورکیم واقعیت اصلی در گذار از جامعه سنتی به جامعه صنعتی را از میان رفتن پیوندهای کهنه مبتنی بر همبستگی مکانیکی می‌داند. این پیوندها افراد را در اجتماعات ماقبل صنعتی، که دارای بافت متجانس هستند، به یکدیگر مربوط می‌سازد. در جامعه سنتی پیوندهای بین افراد بر اساس مجاورت مکانی و آشنایی شخصی است و با ظهور دگرگونی‌هایی همراه با پیدایی جامعه نو و جدید و بویژه شهرنشینی از هم می‌گسلد. این تغییرات به دگرگونی جامعه سنتی منجر شده است و فرد دیگر قادر نیست برای هدایت روحی و اخلاقی از کلیسا کمک بگیرد. نهادهای کهن هدایت اخلاقی، خود دچار فساد و تباهی شده و چیزی جایگزین آنها نشده است. پدیده فردگرایی جامعه صنعتی نمی‌تواند نابهنجاری‌های رube توسعه جامعه را درمان کند. توجه دورکیم برای رهایی جامعه از مساله نابهنجاری ایجاد نهادهای جدید است که بتواند با برقراری همبستگی ارگانیک، جای قدرت و نفوذ اخلاقی قدیمی را بگیرد (از کیا، ۱۳۷۰: ۱۵). به باور دورکیم عامل تحول و توسعه و گذار در جوامع از همبستگی مکانیک به همبستگی ارگانیک «تقسیم کار اجتماعی» می‌باشد.

از نظر دورکیم اساساً دولت‌های جدید نتیجه مستقیم تقسیم کار اجتماعی است که در حوزه سیاست نیز به صورت پیدایش ارگانها و سازمانها و تشکیلات تخصصی جلوه گر می‌شود. در مجموع تمایزی را که دورکیم بین جوامع سنتی (در حال توسعه) مبتنی بر همبستگی مکانیکی و جوامع صنعتی (توسعه یافته) مبتنی بر همبستگی ارگانیکی مطرح می‌کند در قالب جدول زیر می‌توان ملاحظه نمود (نقیب زاده، ۱۳۷۹: ۸۶-۸۵).

جدول ۱: مقایسه جوامع سنتی (در حال توسعه) و صنعتی (توسعه یافته) از نظر دورکیم

جامعه سنتی مبتنی بر همبستگی مکانیکی	جامعه صنعتی و مدرن مبتنی بر همبستگی ارگانیکی
- تقسیم کار ساده	- تقسیم کار پیچیده
- کنترل اجتماعی غیررسمی شدید	- عدم کنترل اجتماعی غیررسمی
- پایبندی شدید به رسوم و سنتها	- عدم پایبندی به سنتها و رسوم
- عدم وجود نهادهای واسط مثل احزاب و سندیکاها	- وجود نهادهای واسط مثل احزاب و سندیکاها
- وفاق مبتنی بر تجانس مکانیکی	- وفاق مبتنی بر تجانس ارگانیکی
- تشابه و حس هویت مشترک	- تفاوت‌پذیری کارکردی

دورکیم هیچ‌گاه از چشم‌انداز تکاملی دست نکشید. او جوامع را همیشه اینگونه می‌دید که در حال حرکت از شکل‌های ساده به سوی شکل‌های پیچیده‌اند. در دیدگاه تکاملی دورکیم، افکار فرهنگی به طور فزاینده‌ای تفکیک و این دنیای و بخردانه می‌شوند، اقتصاد و دولت مرکزی دیوانسالارانه سلطه می‌یابند، نظام‌های خویشاوندی و مذهب کم نفوذ می‌شوند، قانون مکانیزم اساسی انسجام می‌گردد، آموزش نقش اساسی ایفا می‌کند، زندگی شهری گسترش می‌یابد و بالاخره، دموکراسی شکل غالب سیاسی و اجتماعی می‌شود (ترنر، ۱۳۷۰: ۴۲۳-۳۷۹).

از نظر مارکس، انسان‌ها در چارچوب ساختارهای اجتماعی زندگی می‌کنند که از لحاظ تاریخی ثابت نیست. هر ساختار اجتماعی یک نظام اجتماعی است که در آن یک شیوه تولید وجود دارد. هر شیوه تولیدی از نیروهای مولدی که دارای روابط تولیدی خاصی اند تشکیل شده است. آنان که صاحب وسایل تولیدند، طبقه مسلط را تشکیل می‌دهند و آنان که

وسایل تولید ندارند طبقه تحت سلطه‌اند. به مرور زمان، خواه بر اساس پیشرفت فن‌آوری، تغییر شیوه سازماندهی تولید و یا هر دو آنها، شیوه‌های جدیدی برای تولید اشیاء طراحی و پیاده می‌شوند. این نیروهای جدید، نیازهای قدیمی را بهتر بر می‌آورند و نیازهای جدیدی را ایجاد می‌کنند. نیروهای مولدی جدید طبقه جدیدی را ایجاد می‌کنند که با روابط تولیدی موجود تضاد پیدا می‌کند. در درازمدت تنش بین این طبقات مخالف به صورت تضاد انقلابی درمی‌آید و نهایتاً با انقلاب، نظام اجتماعی جدید جانشین نظام اجتماعی قدیم می‌گردد. از نظر مارکس، در اروپا نظام‌های اجتماعی، به ترتیب نظام‌های اشتراکی اولیه، برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری، یکی پس از دیگری، بر جوامع مسلط بوده‌اند در حالی که در آسیا پس از نظام‌های اولیه با نظام آسیایی مبتنی بر شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی روبه‌رویم. این نظام بسیار سخت و مستحکم بوده، به طوری که از درون تغییر حاصل نکرده و تنها از طریق نفوذ استعمار متلاشی گردید. بر اساس تحلیل‌های مارکس، تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری باعث ایجاد طبقه کارگر انقلابی به نام پرولتاریا می‌شود که در مبارزه با طبقه سرمایه‌دار اساس و بنیان سرمایه‌داری را بر می‌اندازد و نظام سوسیالیستی را پیاده می‌کند. طبیعتاً چنین نظامی اول بار در اروپا به وجود آمد. در اینجا مارکس تأکید می‌کند که سرمایه‌داری ذاتاً بی‌ثبات است. در نظام سوسیالیستی، طبقه کارگر، با اعمال دیکتاتوری، اوضاع و احوال و به طور کلی مهار دولت را در دست می‌گیرد. در اینجا کارخانه‌ها و ابزار و وسایل تولید در مالکیت دولت است. این مرحله مرحله انتقالی به جامعه اشتراکی نهایی است که در آن از طبقات خبری نیست و هیچ‌کس دیگری را استثمار نمی‌کند. در این جامعه، مالکیت بر ابزار و وسایل تولید جمعی است، همگان به طور مساوی از امکانات موجود بهره می‌جویند و نهایتاً جامعه به نیازهای جمعی اعضای جامعه پاسخ می‌دهد. در چنین جامعه‌ای تضاد طبقاتی وجود ندارد و در نتیجه خودبیگانگی از جامعه رخت بر می‌بندند و این آخرین شکل نظام اجتماعی برای بشر است (از کیا، ۱۳۸۹: ۹).

پاره‌تو معتقد به کشف قوانین جهانشمول در مورد شکل جامعه و تغییرات آن و یا به عبارت دیگر موضوع توسعه بود. وی چهار خصلت اساسی نظام اجتماعی، یعنی قدرت، بهره‌وری، ارزش‌ها و اعتقادات فرهنگی و نابرابری را برشمرده و به دنبال وابستگی متقابل بین این چهارم عنصر بوده است. پاره‌تو از دادن طرح‌های تک‌خطی پرهیز می‌کرد و نظام‌های اجتماعی را چرخه‌هایی میان موقعیت‌های تمرکز، رکود تولیدی، محافظه‌کاری فرهنگی و ایستایی از یک سو و عدم تمرکز، افزایش بهره‌وری، لیبرالیسم فرهنگی و تحرک از سوی دیگر می‌دانست (ترنر، ۱۳۷۰: ۴۸۹-۴۷۹). جامعه‌شناسی توسعه پاره‌تو از سه قسمت تشکیل شده است: ۱. بیان خصلت‌های اساسی نظام اجتماعی، ۲. ماهیت وابستگی متقابل و تعادل بین خصلت‌ها، ۳. الگوهای چرخه‌ای تغییرات. به نظر پاره‌تو، مهمترین خصلت‌های نظام اجتماعی عبارتند از: الف) توزیع قدرت، ب) میزان بازدهی نظام، ج) نماد ارزش‌ها و هنجارها، د) میزان نابرابری منابع، ه) سطح تحرک اجتماعی (همان). توزیع قدرت در یک نظام اجتماعی به (الف) میزان تمرکز موقعیت‌های تصمیم‌گیری و (ب) کیفیتی که متصدیان در این موقعیت‌ها کسب قدرت می‌کنند مربوط می‌شود. میزان بهره‌وری دلالت بر این واقعیت دارد که تمامی نظام‌های اجتماعی کالاها و خدمات را، به منظور دوام نظام، تولید می‌کنند. اهمیت ارزش‌ها و اعتقادات ناظر بر عناصر نمادین نظام‌های اجتماعی است. میزان نابرابری منابع ناظر بر میزان گسترش آن چیزهایی است که ارزشمند قلمداد شده و به طور نابرابر بین متصدیان مختلف توزیع شده است و بالاخره سطح تحرک اجتماعی ناظر بر میزان تحرک متصدیان نظام از موقعیت غیرنخبگی به نخبگی است که این نخبگی یا به صورت منابع قدرت، نمادین یا مادی تعریف می‌شود.

اندیشمندان معاصر ساختارگرا

دوسوسور (۱۹۱۳-۱۸۵۷)

دوسوسور زبان را به عنوان مجموعه ای از علائم مشخص و وابسته به هم می داند که نظام قوانین بر آنها حاکم است (زبان به عنوان یک ساختار) و نیز به عنوان چیزی که در گفتار یا نوشتار ظاهر می شود (زبان به عنوان امر ارتباط تحقق یافته به انسان‌ها) و گفتار یعنی، تجلی عینی و عملی «زبان» که مشتق و روبنایی است و به عنوان مجموعه ای واحدهای زبان شناختی که صحبت کردن و نوشتن با آن سروکار دارد و براساس زبان تعریف می شود، تمایز قائل است. از دیدگاه سوسور، زبان همواره تغییر می کند، اما این تغییر به دستور افراد نیست، بلکه به مرور زبان و مستقل از اراده گویشوران تغییر می کند. در واقع از نظر سوسور، زبان همان قدر که توسط افراد شکل می گیرد، شکل دهنده افراد نیز هست. سوسور با تاکید بر ماهیت قراردادی زبان و ساختار و منطبق درونی آن، نشان می دهد که زبان پدیده ای «منحصر به فرد» است که نمی توان آن را به نوعی بازتاب محض از واقعیت یا نوعی ایدئولوژی دانست. اگر اقتدار فرهنگ تحت هر رویکردی که براساس نشانه شناسی است بررسی شود، ماهیت دستگاه نشانه‌ها مورد ضمانت قرار می گیرد. دیدگاه‌های سوسور بذر تفکری را فراهم آورد که در دهه های بعد با شوفا شدن ساختارگرایی به صورت رویکرد عمده ای در تحلیل فرهنگی، ثمره داد و به عنوان سنتی قدرتمند عرصه های بسیاری از حوزه های متنوع رشته های فکری را پوشش داد. از نظر سوسور، زبان شناسی زیر شاخه‌ای از نشانه شناسی است. او معتقد است که نشانه شناسی علمی است که موجودیت علائم را درون جامعه مطالعه می کند. از دیدگاه ساختارگرایان، هر فرهنگی مانند زبان یا گفتار ساختاری اساسی دارد و هر جزء یا فرآورده خاص فرهنگی، تنها در درون کل ساختار معنا می یابد، لذا ساختار اساسی و هسته‌ای درمظاهر و فرآورده‌های گوناگون بازتولید می شود. بنابراین ساختارگرایی به روابط زیربنایی موجود در متون و کردارهای فرهنگی نظر دارد و از این رو فرهنگ شناسی مستلزم کشف ساختارهای اساسی موجد معنا هستند؛ کردارها و متون فرهنگی هم مانند زبان دارای ساختار و پدیدار هستند و معنا در سطح پدیدارهای محصول ساختار نهفته است. بنابراین تا ساختار و قواعد اساسی آنرا در نیابیم، پدیدارهای فرهنگی را در نخواهیم یافت.

لوی اشتراوس (۱۹۰۸)

هدف اصلی اشتراوس کشف اصول ساختاری مشترک در پس مظاهر فرهنگی مختلف و اسطوره‌ای گوناگون اقوام و جوامع ماقبل صنعتی بوده است. از نظر او، این اصول مشترک در ذهن انسان‌ها نهفته‌اند، یعنی اصول ساختاری عام ذهن بشرند. همچنین اشکال و پدیده‌های فرهنگی گوناگون، مظاهر گوناگون ساختاری واحدند، بنابراین برای فهم هر فرهنگ باید به ساختار زیرین آن دست یافت. در هر جامعه پدیده‌های مختلف فرهنگی - زبان، مذهب، هنر و... بازتاب و پیرو هسته ساختاری واحدی هستند. اشتراوس برای کشف «مبانی ناآگاهانه» فرهنگ جوامع ابتدایی به تحلیل شیوه پخت و پز، پوشش، فعالیت های هنری و دیگر کارکردهای فرهنگی آنها پرداخته است. هدف وی دستیابی به ساختار نهائی فرهنگ از طریق ظواهر و تنوعات گوناگون است. تحلیل او در باره اسطوره، از اهمیت بسیار والایی در حوزه مطالعات فرهنگی برخوردار است. از نظر اشتراوس، اسطوره‌ها برحسب «تقابل‌های دوگانه» - سیاه و سفید، دوست و دشمن، خوب و بد، بدوی و با فرهنگ - ساختار می یابند. به نظر وی، همه اسطوره‌ها ساختار یکسانی دارند و کار ویژه‌های فرهنگی کم و بیش مشابهی ایفا می کنند. هدف اصلی اسطوره ها توضیح ماهیت امور جهان است و برای این کار اسطوره می باید دوگانگی و تضاد را به وحدت و یگانگی تبدیل کند. به طور کلی تر، به نظر لوی اشتراوس رفتار اجتماعی از نظام های

فکری منسجمی ریشه می‌گیرد که هر چند نامرئی و فرارند، اما قابل کشف هستند. همان گونه که در وصف آرای ساختارگرایان یاد شد، از نظر اشتراوس نیز اراده فردی در تبیین رفتار اجتماعی اهمیتی ندارد؛ بلکه افراد براساس نظام‌های اجتماعی شکل می‌گیرند.

از نظر او هر جامعه یا فرهنگی دارای ویژگی‌هایی است که کمابیش در جوامع یا فرهنگ‌های دیگر وجود دارد. اشتراوس چنین استدلال می‌کند، زیرا متقاعد شده است که آنچه انسان را می‌سازد نه طبیعت - یا امر طبیعی - بلکه بعد فرهنگی است که در آن «زبان» نقش مسلط دارد. «کلید فهم زندگی اجتماعی نیز عبارت است از شناخت ساختارهای نمادین خویشاوندی، زبان و مبادله کالا. در واقع، نظام‌های خویشاوندی طبیعت را مهار می‌کنند؛ آنها پدیده‌های فرهنگی هستند مبتنی بر قانون (همانند ممنوعیت زنا با محارم)، لذا طبیعی نیستند. آنها گذار از طبیعت به فرهنگ را، یعنی قلمرو انسان حقیقی را ممکن می‌کنند».

بارت (۱۹۸۰-۱۹۱۵)

نشانه‌شناسی در مفهومی که رولان بارت در نظر داشته است، برخلاف دیدگاه ساختارگرایی قدیم، به فقدان ساختاری کلی در پس نشانه‌ها اشاره دارد. از نظر او موضوع نشانه‌شناسی، بررسی شیوه تولید نظام نشانه‌های معنا بخش است و نشانه‌شناسی نشانه‌ها، معانی و فهم واقعیت را ممکن می‌سازد. نظام نشانه‌ها کلی و برای عموم جامعه بشری نیست، بلکه تاریخی و مقید است، لذا هیچ تجربه عینی و خالصی از جهان واقع وجود ندارد و فهم جهان واقع لاجرم بستگی به نظام نشانه‌ها (مثلاً زبان) دارد.

اسطوره‌ها از دیدگاه بارت نوعی زبان یا نظام نشانه‌هاست؛ اگرچه مقید به تاریخ و جامعه است، لیکن خود را عام و کلی جلوه می‌دهد. اسطوره، نظامی از نشانه‌هاست که از نظام‌های نشانه‌ای دیگر مثل زبان استفاده می‌کند. هر اسطوره‌ای به عنوان نظام نشانه‌ها به صنع و جعل و وضع «واقعیت می‌پردازد. زبان اسطوره و نوشته، صرفاً وسیله ارتباطی نیست، بلکه همواره مشحون از ایدئولوژی است. به نظر بارت، فرهنگ مدرن مجموعه‌ای از اسطوره‌ها به این معناست و مردم، فرهنگ به این معنا را نه به عنوان امور صناعی، بلکه به عنوان امور طبیعی و عینی تلقی و مصرف می‌کنند. اما نشانه‌شناسی، ایدئولوژی نهفته در پس اساطیر را به عنوان فرهنگ برملا می‌سازد. بارت ادعا می‌کند که اسطوره‌ها از طریق روابط خاصی که بین صورت، مفهوم و معنا وجود دارد، نقش خود را ایفا می‌کنند. از نظر وی، اسطوره هیچ چیز را مخفی نمی‌کند و تنها نقش اسطوره، اختلاف در صورت است نه ناپدید کردن یا مخفی شدن در ضمیر ناخودآگاه و... پیام اسطوره نیازی به رمزگشایی و تفسیر ندارد. (از نظر بارت عکس سیاهپوستی که اونیفرم نظامی فرانسه بر تن دارد و در حال سلام نظامی دادن به پرچم فرانسه است، عبارت ایدئولوژیکی است که از استعمار پشتیبانی می‌کند و می‌خواهد بگوید مردم مستعمرات فرانسه خدمت به این کشور را مایه خوشبختی خودشان می‌دانند. نگرش رولان بارت به فرهنگ از زاویه فرایند معنا بخشی (یعنی شیوه تولید و توزیع معانی) صورت می‌گیرد.

اندیشمندان تئوری توسعه

پس از تفکرات اولیه علمی درباره تکامل و توسعه، در علوم اجتماعی، به طور کلی، با اندیشمندانی روبه‌رویم که به صورت تخصصی‌تر موضوع توسعه را با شیوه‌های علمی‌تری بررسی کرده‌اند. این اندیشمندان که بیشتر اقتصاددانان و جامعه‌شناسان بوده‌اند، سعی می‌کردند نظریه‌های خود را بیشتر با جنبه کاربردی عرضه کنند. در واقع، برای از بین بردن عقب‌ماندگی تعداد زیادی از کشورهای جهان، راه‌حل‌های عاجل ارائه بدهند. این راه‌حل‌ها که با بحث‌های نظری همراه

بود، در خلال دهه پس از پایان جنگ جهانی دوم عرضه شده است. این تفکرات در شکل دادن به تفکرات علمی امروزی توسعه اقتصادی - اجتماعی سهیم‌اند.

روزنشتاین رودان^{۱۷} (۱۹۴۳)

روزنشتاین رودان بحث کشورهای کم توسعه یافته را برای تحلیل فرآیند رشد نامتعادل به کار می‌گیرد. به نظر وی، این کشورها باید در مسیر رشد اقتصادی درون‌زا قرار گیرند. شرط لازم ولی نه کافی برای موفقیت، وجود میزان حداقل منابع برای سرمایه‌گذاری است. یان سرمایه‌گذاری باید در روستاها صورت گیرد که بسیار توسعه نیافته‌اند و مشکل مازاد جمعیت دارند. مهمترین راه‌حل توسعه اقتصادی در مناطق عقب افتاده همین است. به نظر روزنشتاین رودان، بیکاری پنهان در بسیاری از کشورهای در حال توسعه وجود دارد. مضافاً اینکه در این کشورها می‌توان بیکاری‌های برخوردی و همچنین کم اشتغالی فصلی را نیز مشاهده کرد. برای مقابله با بیکاریها باید سرمایه‌گذاری برنامه‌ای کرد. در چنین کشورهایی وجود برنامه برای تنظیم سرمایه‌گذاری ضروری است. باید دید چه سرمایه‌گذاری‌های در گذشته و حال انجام گرفته و در آینده باید چگونه انجام گیرد (لهسای زاده، ۱۳۸۷: ۳۱-۳۰).

برنامه‌ریزی‌های توسعه باید از ساز و کار بازار استفاده کند، ولی در سلطه آنها نباشد. در مورد سرمایه‌گذاری‌ها به علت ضعف کشورهای کم توسعه، باید کمک‌های بین‌المللی تا آن حد ادامه یابد که دست یافتن به یک میزان رشد مطلوب و درون‌زا را میسر کند. در رشد مطلوب و درون‌زا، باید اختلاف بین دستمزدهای شهری و روستایی کاهش یابد. برای این منظور یک تجدید سازمان اساسی در کشاورزی لازم است. به منظور کاهش نابرابری میان شاغلان و بیکاران، قایل شدن حق اشتغال برای افراد جامعه حداقل چیزی است که جوامع امروزی با عنوان برابری فرصت‌ها باید برای مردم فراهم آورند. اشتغال کامل، هدفی است که نمی‌شود آن را با هدف‌های دیگری جبران و یا جایگزین کرد. ولی در اکثر کشورهای در حال توسعه، هنوز راه‌حل در دسترس نیست. به منظور فراهم آوردن فعالیت‌های کافی صنعتی برای جذب تعداد کنونی و فزاینده بیکاران، دستیابی به رشد اقتصادی بالا ضرورت دارد (لهسای زاده، ۱۳۸۷: ۳۰).

ژن تینبرگن^{۱۸}

به اعتقاد تینبرگن یکی از مشخصه‌های آشکار توسعه نیافتگی کمبود سرمایه است که به طرق مختلف مشاهده می‌شود. اختلاف بین اغنیا و فقرا در کشورهای در حال توسعه به دو نکته دلالت دارد: نخست کمبود و اختلاف در سرمایه انسانی و دوم اختلاف در نیرو و قدرت. وجود نابرابری در سرمایه انسانی خود موجب اختلاف در نیرو و یا قدرت می‌شود. به نظر وی عوامل فقر و توسعه نیافتگی کشورهای در حال توسعه به شرح زیر است: گرایش به تدوین طرح‌ها و هدف‌های بلندپروازانه، اتلاف منابع بر اثر بی‌تجربگی سیاستمداران، یا بر اثر سایر تنگناها، ناتوانی در جلوگیری از تورم و گرایش‌های تورمی و بیماری گسترده فساد. البته، او به وضوح تأثیر استعمار در ایجاد فقر و توسعه نیافتگی را متذکر می‌گردد. به نظر تینبرگن، اگر هدف از توسعه بهبود سطح زندگی کشورهای جهان سوم است، وسیله طبیعی تحقق آن افزایش بهره‌وری است. سئوالی که بلافاصله پس از آن مطرح می‌کند این است که چه بخش‌ها یا چه فعالیت‌های تولیدی باید برای این منظور انتخاب شوند؟ او پاسخ می‌دهد که با توجه به رشد سریع جمعیت، افزایش بهره‌وری در کشاورزی باید هدف قرار گیرد. چون سرمایه مادی و انسانی در این کشورها کمیاب است، اگر به فعالیت‌هایی پردازند که کارگر طلب باشد و بر مبنای منابع طبیعی باشد، تولید ملی خود را به حداکثر خواهند رسانید. به دیگر سخن، این کشورها باید به فعالیت‌هایی پردازند که مراحل مختلف استخراج و تبدیل و ساختار منابع طبیعی خود آنها را در برگیرد، به ویژه

اگر مراحل مذکور از نوع کارگر طلب باشد. معمولاً یک ایراد مشهور به توصیه شروع کار با فعالیت‌های کارگر طلب این است که این گونه فعالیت‌ها درآمد ناچیزی دارند و در نتیجه مورد توجه نیستند. از نظر تینبرگن این ایراد نمی‌تواند صحیح باشد. تینبرگن به تمام آنهایی که می‌خواهند در توسعه کشورهای در حال توسعه مشارکت داشته باشند تذکر می‌دهند که فرهنگ خود را به کشورهای کمک‌گیرنده تحمیل نکنند. به نظر تینبرگن، در فرآیند توسعه برای کشورهای جهان سوم، کشورهای پیشرفته باید با فکری باز به سایر فرهنگ‌ها بنگرند و در جریان تماس‌ها ضمن پذیرا بودن نکات مثبت فرهنگ‌های آنها، دیدگاه‌های بشردوستانه و خیرخواهانه غربی را به آنها معرفی کنند تا با شیوه‌ای دیالکتیکی به توسعه پویا برسند که نهایتاً به نفع طرفین، در جریان توسعه باشد (لهسایی زاده، ۱۳۸۷: ۳۳-۳۲).

نظریه‌های وابستگی^۹

وابستگی در ساده‌ترین معنا عبارت از دنباله‌روی و تأثیرپذیری یک موضوع از موضوع دیگری است و مراد از کشورهای وابسته نیز کشورهایی است که امور و تحولات آنها تحت تأثیر و کنترل کشورهای دیگر است. این مکتب از دیدگاه کشورهای جهان سوم به توسعه می‌نگرد. بیشتر این کشورها مدتهای مدیدی تحت سلطه استعمارگران غربی بوده‌اند و حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آنها تحت تأثیر این سلطه، دچار دگرگونی‌های ژرفی شده است. گرچه در قرن بیستم - بویژه نیمه دوم این قرن - دوره سلطه مستقیم استعمار در این کشورها به سر رسید و این کشورها همگی به صورت واحدهای مستقل ملی درآمدند، اما به نظر بسیاری از صاحب‌نظران، استعمارزدایی فقط برخی از حلقه‌های وابستگی این کشورها را از میان برداشت، مثلاً وابستگی سیاسی، ولی وابستگی‌های اقتصادی آنان نه تنها از میان نرفت بلکه اغلب مستحکم‌تر نیز شده است (ازکیا، ۱۳۸۷).

ریشه‌های پیدایش این نظریه را باید در چند زمینه جستجو کرد. جامعه‌شناسی مارکیستی بخصوص اندیش‌های مارکس ولنین درباره ارتباط کشورهای امپریالیستی با جهان سوم، رشد مطالعات مارکیستی در آمریکای لاتین، ضعف‌ها و اشکالات مطرح شده در نظریه نوسازی، وضعیت جدید اقتصادی - اجتماعی جهان سوم، وضعیت جدید بین‌المللی از مهم‌ترین این زمینه‌ها به شمار می‌روند. هر یک از این عوامل در شکل‌گیری نظریه وابستگی نقش خاصی دارند. از این نظریه، دیدگاه‌ها و برداشت‌های متفاوتی وجود دارد که از مهم‌ترین آنها دو دیدگاه وابستگی قدیم و جدید است که در حین داشتن تشابهات، تفاوت‌های نیز با هم دارند (آزاد ارمکی، ۱۳۸۶: ۱۱۳).

پل باران

باران بر این نکته تأکید می‌کند که نفوذ نظام سرمایه‌داری سبب رشد برخی از پیش‌نیازهای توسعه سرمایه‌داری شده است، اما بیشتر از طریق حذف مازاد اقتصادی که بیشتر انباشته شده و هم‌اکنون در حال تولید است، انباشت سرمایه را به تعویق می‌اندازد و از طریق تخریب صنایع بومی، جلوی رشد برخی دیگر از پیش‌نیازها را می‌گیرد. پس توسعه سرمایه‌داری به دلیل تأمین مقاصد امپریالیسم غربی مختل شد (باران، ۱۳۵۹: ۱۴۴).

دستمایه اصلی اندیشه باران، مفهوم مازاد اقتصادی و نحوه جذب یا مصرف این مازاد است. از نظر وی، سه نوع مازاد اقتصادی وجود دارد:

۱. مازاد اقتصادی بالفعل که از تفاوت محصول بالفعل جامعه با مصرف بالفعل به دست می‌آید.
۲. مازاد اقتصادی بالقوه که عبارت است از تفاضل مصرف ضروری از محصولی که تولید آن در شرایط فنی و طبیعی معین و با امکانات تولید موجود ممکن باشد.

۳. مازاد اقتصادی مبتنی بر برنامه ریزی جامع اقتصادی در نظام سوسیالیستی (لهسایی زاده، ۱۳۸۱: ۴۳).

باران با تکیه بر مازاد بالفعل که مقدار آن برابر است با پس انداز جاری یا تراکم سرمایه در شکل های مختلف، از قبیل امکانات و تجهیزات تولید، موجودی انبارها، موجودی های ارز خارجی و ذخیره طلا، معتقد است که مازاد داخلی کشورهای عقب مانده، به جای آنکه در همان جا از نو سرمایه گذاری شود و موجبات پیشرفت را فراهم آورد، به تصاحب امپریالیسم در می آید و جذب خارج می شود. بدین ترتیب، کشورهای عقب مانده از توان و امکانات لازم برای سرمایه گذاری و پیشرفت محروم می مانند. به عبارت دیگر، غارت سهم بزرگی از مازاد اقتصادی اندوخته یا جاری این کشورها کمبود شدیدی را در بر جریان انداختن سرمایه های آنها به وجود می آورد و رقابت ویرانگر خارجی بدون شک صنایع نوزاد یا نوپای آنان را از پا در می آورد (باران، ۱۳۵۹: ۲۶۷). باران این تصور را که سرمایه های خارجی ممکن در نهایت به حال کشورهای جهان سوم مفید باشند رد می کند و عقیده دارد که توسعه اقتصادی این کشورهای تنها از طریق انقلاب اجتماعی امکانپذیر است. انقلابی که در آن به کار گرفته شود و این امکانپذیر نیست، مگر در سایه قطع وابستگی به کشورهای امپریالیستی (لهسایی، ۱۳۸۱: ۴۳).

مکتب اکلا (ECLA)^{۲۰}

بر خلاف نظریه پردازان مکتب نوسازی که توسعه نیافتگی را نتیجه موانع داخلی می دانند، توسعه از دیدگاه مکتب اکلا، مبتنی بر سیاست ها، برنامه ها و ابزارهای داخلی نیست. گروهی از نظریه پردازان وابسته به سازمان ملل متحد معروف به کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین یا همان اکلا (ECLA) با مطالعات متعددی که انجام دادند و ملاحظه کردند با وجود رفع موانع داخلی در کشورها، همچنان توسعه ای روی نداده است، نظریه خود را ارائه دادند. این نظریه، بعدها تحت عنوان مکتب اکلا شناخته شد. بر اساس این مکتب، دنیا از یک نظام بین المللی خاص تشکیل یافته که می توان آن را نظام «مرکز-پیرامون» نامید (از کیا، ۱۳۸۷).

در این نظام اقتصادی، تعدادی منظومه های اقتصادی وجود دارند که در مرکز آنها کشورهای توسعه یافته اقتصادی قرار دارند و این کشورها با استفاده از پیشرفتهای تکنولوژیکی خود این نظام را در راستای تامین منافع خود تشکیل داده و هدایت می کنند. در اطراف هر کدام از این کشورهای مرکز، کشورهای تولیدکننده و صادرکننده مواد خام و اولیه به صورت سیاراتی، تابع کشورهای مرکز بوده و با آنها در تعامل و ارتباط هستند. چنین سازماندهی باعث ایجاد رابطه نابرابر بین کشورهای مرکز (صنعتی) و کشورهای پیرامون (توسعه نیافته و سنتی) شده و بدین ترتیب به کشورهای توسعه نیافته، نوعی الگوی برونزای متعلق به کشورهای مرکز تحمیل خواهد شد. تا زمانی که کشورهای توسعه نیافته (پیرامون) با این وضعیت نابرابر با کشورهای توسعه یافته (مرکز) در ارتباط باشند و از نظام توسعه برونزای پیروی نمایند، تداوم توسعه نیافتگی آنها حتمی خواهد بود. از دیدگاه این مکتب، تجارت آزاد بین المللی به دلیل آثار منفی به توسعه کشورهای پیرامون به عنوان یک بخش تبهکار و مخرب محسوب می شود. این مکتب برای توسعه کشورهای آمریکای لاتین راهکارهای زیر را پیشنهاد داده است:

- تغییر مسیر الگوهای توسعه برونزا به سمت توسعه درونزا که مبتنی بر کنترل آن از طریق اقتصاد محلی و داخلی است.
- اجرای سیاست های صنعتی که باعث تقویت مشارکت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طبقات متوسط و پایین جامعه گردد.

- انجام اصلاحات ارضی به منظور گسترش مشارکت روستائیان در امر تولید.
- تقویت سیاسی دولت‌های توسعه‌گرا.
- حاکمیت ایدئولوژی توسعه‌گرا در قالب توسعه درونزا با تاکید بر استراتژی جایگزینی واردات.

دوس سانتوس^{۲۱}

دوس سانتوس اندیشه‌های خود درباره توسعه نیافتگی و وابستگی را در خلال سالهای بسیج سیاسی و ملی‌گرایی در برزیل تدوین کرد. وی مفهوم وابستگی را بدین ترتیب شرح می‌دهد: «وابستگی وضعیت محدودکننده‌ای است که در آن اقتصاد گروه معینی از کشورها، تابع اقتصاد کشورهای دیگر می‌گردد. رابطه وابستگی متقابل میان دو یا چند کشور یا این کشورها و نظام تجارت جهانی هنگامی به رابطه وابستگی تبدیل می‌شود که برخی از کشورها بتوانند با انگیزه درونی گسترش یابند، در حالیکه دیگران، که در وضعیت وابستگی قرار دارند، صرفاً بتوانند به عنوان انعکاس توسعه کشورهای غالب گسترش یابند، که این خود ممکن است اثرات مثبت یا منفی بر توسعه آنها داشته باشد (ساعی، ۱۳۸۴: ۹۷).

به اعتقاد وی، سه جنبه وابستگی در ترکیب با یکدیگر مانع توسعه اقتصادی در پیرامون گشته‌اند:

۱. از آنجا که توسعه صنعتی در پیرامون برای تحصیل ارز خارجی به منظور واردات کالاهای اساسی به صادرات وابسته است، لذا اولین نتیجه وابستگی معاصر، نیاز به حفظ بخش سنتی صادرات می‌باشد. این امر خود به واسطه حفظ روابط عقب‌مانده تولید، محدودیت‌هایی را از نظر اقتصادی برای توسعه بازار داخلی به وجود آورده و از نظر سیاسی مبنی بر حفظ قدرت در دست الیگارشی‌های سنتی رو به زوال می‌باشد. در کشورهایی که بخش صادرات به وسیله سرمایه خارجی کنترل می‌شود این روند باعث بازگشت مقدار قابل توجهی از سود شده و در نهایت به تقویت وابستگی سیاسی می‌انجامد.

۲. نه تنها توسعه صنعتی قویاً به وسیله تراز پرداخت‌ها مشروط می‌شود بلکه خود تراز پرداخت‌ها نیز به دلیل روابط وابسته، گرایش ذاتی به کسری دارد. بدین ترتیب روابط تجاری در یک بازار بین‌المللی شدیداً انحصاری صورت می‌گیرد که میل به کاهش قیمت‌های مواد خام و افزایش قیمت‌های محصولات صنعتی دارد. علاوه بر این تکنولوژی مدرن به سمت جایگزینی محصولات ترکیبی و مصنوعی به جای مواد اولیه طبیعی و بدین ترتیب کاهش تقاضای مرکز برای صادرات پیرامون گرایش دارد. افزون بر این، سرمایه خارجی کنترل خود را بر بخش‌های فعال پیرامون حفظ کرده و سدهای کلان خود را به خارج انتقال می‌دهد. بنابراین ضرورت تهیه ارز (وابستگی مالی) هم برای جبران کسری تراز پرداخت‌های جاری و هم برای رفع نیاز ارزی به منظور توسعه بیشتر بوجود می‌آید.

۳. توسعه صنعتی نیز به همین ترتیب قویاً با انحصار تکنولوژیکی اعمال شده از سوی مراکز امپریالیستی، با هزینه‌گران این تکنولوژی و با گرایش به تحصیل آن در شکل سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی، مشروط می‌گردد. استفاده از این تکنولوژی در اقتصادهای پیرامونی، که با مازاد کار روبرو هستند، به استثمار مضاعف کار در سطح پایین، محدود شدن جذب کار، ادامه محرومیت عمومی و جلوگیری از توسعه بازار داخلی می‌انجامد.

راه حل پیشنهادی دوس سانتوس برای رفع این مشکلات، راه حل انقلابی بود. وی احساس می‌کرد که راه‌حل‌های پیشنهادی «اکلا» و دیگر سازمان‌های بین‌المللی قادر به از بین بردن «این زنجیرهای هولناکی که از طریق توسعه وابسته تحمیل شده است» نیست. به گفته او بهترین عامل این است که به رویارویی رژیم‌های نظامی و فاشیسم از یک طرف و

دولتهای انقلابی مردمی و سوسیالیسم از طرف دیگر دل‌بندیم، زیرا «هرگونه راه‌حل میانجی‌گرانه در چنین فضای واقعی و آکنده از تضاد، راه‌حل آرمانی و بیهوده خواهد بود» (ساعی، ۱۳۸۴: ۱۲۷-۱۲۴).

گوندر فرانک^{۲۲}

فرانک ضمن اینکه ایده اصلی خود یعنی وابستگی و سیستم جهانی را رها نکرده است، اما بر این باور است که نمی‌تواند به وابستگی خاتمه داد. وی این دیدگاه را که توسعه اقتصادی در راستای سلسله‌مراحل متوالی اتفاق می‌افتد و اینکه کشورهای توسعه‌نیافته کنونی نیز می‌توانند به مراتب بالاتری از توسعه دست‌یابند را قبول نداشت. به گفته وی: «توسعه یافتگی نه پدیده‌ای ذاتی و نه حالتی سنتی است... و کشورهای توسعه‌یافته کنونی نیز هرگز توسعه نیافته نبوده‌اند؛ گرچه ممکن است زمانی بیگانه از توسعه بوده باشند» (ساعی، ۱۳۸۴: ۱۳۷-۱۳۹).

فرانک با تلفیق دو مفهوم «استثمار طبقاتی» و «انتقال ارزش» از مناطق جغرافیایی (توسعه نیافته) به مناطق پیشرفته، مفهوم زنجیره روابط استثماری مرکز-پیرامون را مطرح می‌کند و سپس مدل نظری خود را در یک سطح جهانی چنین تصویر می‌کند:

یک زنجیره کامل از منظومه‌های متشکل از متروپل‌ها و اقمار، همه بخش‌های کل نظام را، از مرکز مادر شهر اصلی در اروپا یا ایالات متحده تا دورافتاده‌ترین منطقه روستایی در آمریکای لاتین به یکدیگر مربوط می‌کند. به نظر او این زنجیره در سطوح مختلف بین‌المللی و ملی وجود دارد، بدین معنا که در سطح جهانی، رابطه بین کشورهای صنعتی غرب و جهان سوم غیرصنعتی به مثابه رابطه متروپل (مرکز یا مادرشهر) - اقمار (پیرامون) است. مشابه همین رابطه را می‌توان در رابطه بین پایتخت‌های نسبتاً پیشرفته کشورهای عقب‌افتاده با مناطق عقب‌افتاده آن کشورها مشاهده کرد. همچنین این رابطه بین طبقات اجتماعی نیز وجود دارد. مثلاً رابطه بین مالک و دهقان یا رابطه سرمایه‌دار و کارگر در داخل کشورها که شکلی از رابطه متروپل (مادرشهر) - اقمار است.

رابوت سولو^{۲۳}

سولو معتقد است که کشورهای در حال توسعه دچار کمبود تخصص‌ها و مهارت‌های آموزشی و حتی بنیان فرهنگی لازم جهت جذب فن‌آوری‌ها و تکنولوژی‌های پیشرفته می‌باشند و اعتقاد دارد که کشورهای در حال توسعه باید با تکنولوژی‌های ساده شروع کنند و سپس ظرفیت جذب تکنولوژی‌های پیشرفته را از طریق تراکم سرمایه انسانی و دانش‌های فنی به دست آورند. در واقع آموزش ظرفیت‌های نوآوری را افزایش می‌دهد و در تطبیق تکنولوژی‌های جدید تاثیر دارد. منظور توسعه یک تکنولوژی مدرن و در سطح بالا و تاثیرات آن در توسعه اقتصادی است که این بهبود مداوم در تکنولوژی سبب رشد دائمی تولید می‌شود (صادقی، ۱۳۸۴).

بیشتر کشورهای اسلامی با مشکل دوگانه و متمایزی رو به رو هستند؛ آنها فاقد مهارت‌ها و تخصص‌های ضروری برای رشد و توسعه اقتصادی هستند، در حالی که مازاد نیروی کار غیر ماهر دارند. وجود مازاد نیروی کار، تا حد زیادی به دلیل کمبود مهارت‌های ضروری است (تقوی، ۱۳۸۴). یکی از دلایل اصلی توسعه نیافتگی این کشورها پایین بودن نرخ کارایی نیروی کار، محدودیت مهارت‌ها و تخصص‌های مورد نیاز جهت تولید و صدور کالاهای قابل رقابت در سطح بین‌الملل، نبودن قوه ابتکار و نوآوری، رشد نازل علوم و دانش، عدم تحرک منابع و... است که انگیزه برای تغییر اقتصادی را به حداقل می‌رساند. در این کشورها منابع طبیعی وجود دارد، ولی روش‌های تولید مناسب، مهارت‌های ضروری، بازارهای کامل و عوامل نهادی و اقتصادی برای استفاده مؤثر و عقلایی از این منابع برای ارتقای شرایط

اقتصادی و رسیدن به رشد و توسعه اقتصادی محدود است؛ لذا در این کشورها توسعه تجارت خارجی می‌تواند در گرو آموزش و وسیع‌تر نیروی کار به منظور تشکیل و توسعه سرمایه انسانی باشد، در واقع آموزش به توسعه توانایی‌های نیروی کار می‌انجامد. افزایش تخصص‌ها و مهارت‌های نیروی کار موجب افزایش ظرفیت تولید و توان رقابت در بازارهای منطقه و جهان و در نتیجه گسترش تجارت بین‌الملل می‌شود. توسعه تجارت خارجی از طریق ارتقاء بهره‌وری قادر است زمینه مناسب جهت افزایش رشد و توسعه اقتصادی را فراهم کند (لوپز و سرانو، ۲۰۰۳).

دستاوردهای تحقیق

اصول ساختارگرایی

به نظر استراوس که از بنیانگذاران معتبر ساختارگرایی است، منظور از ساختار «ترکیب خاص همبستگی اجزای یک مجموعه باهدف معین است. مانند ساختار بدن انسان که اجزای آن با هم همکاری می‌کنند. به نظر لوی استراوس، ساختار شیء، محسوس و واقع در جهان خارج نیست بلکه صرفاً جنبه اعتباری و ذهنی دارد. چنین ساختاری از دیدگاه وی دارای سه خصلت است:

۱- همچون منظومه یا نظامی است که دگرگونی هر جز آن موجب دگرگونی دیگر اجزا می‌شود.

۲- هر ساختاری می‌تواند به صورت نمونه‌های فراوان دیگری از نوع نود تجلی کند.

ساختار، خاصیت پیش‌بینی دارد، یعنی بر این اساس می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر در یک یا چند عنصر از عناصر ساختار تغییراتی پدید آید، در کل ساختار چه واکنشی پدید می‌آید (توسلی، ۱۳۸۴: ۱۴۰).

رابطه ساختار و فرهنگ

در انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، مفهوم ساختار به جای مفهوم فرهنگ نیز به کار رفته است و ساختارگرایی به جای «فرهنگ‌گرایی» نیز استعمال می‌شود در چنین بینشی آثار تمدن صرف‌نظر از واقعیت گروه و جامعه‌ای که موجد آن است، مورد مطالعه قرار می‌گیرد. بنابراین، رابطه تمدن و جامعه به طور کلی در مفهوم ساختار منعکس می‌شود زیرا مفهوم ساختار، شامل کلیه آثار فرهنگی و تمدنهای کاملی است که همانند یک ملاط، ساختار جامعه را فرا می‌گیرد (توسلی، ۱۳۸۴: ۱۴۶). در هر ساختار اجتماعی دو نوع ساختار متفاوت نیز قابل تشخیص است. مثلاً خانواده به عنوان یک ساختار اجتماعی به دو ساختار خرد و کلان قابل تجزیه است. ساختار خرد عبارت از نقش اجتماعی افراد و روابط متقابل میان آنهاست. در این سطح، واحد تجزیه و تحلیل، نقش اجتماعی و روابطی است که افراد با یکدیگر دارند؛ ساختار کلان خانواده شامل رابطه متقابل میان خانواده و نهادهای عمده جامعه از قبیل دین - آموزش و پرورش و ... بنابراین جامعه است.

خلاصه هر ساختار دارای یک ویژگی کلی می‌باشد که عبارتند از:

هر ساختار از اجزای (عناصر) مشخص و کارکرد خاصی پدیدار شده است.

تمامی عناصر در یک کلیت به هم پیوسته می‌باشند.

تغییر در هر عنصر باعث تغییر در عناصر دیگر می‌شود.

پیش‌بینی، به عبارتی پیش‌بینی ساختار مبتنی بر تغییر اجزا در آینده.

بدین ترتیب اگر اجزا یا عناصر هر ساختار از عهده وظیفه و کارکرد خود به خوبی برآیند، مثلاً در درون ساختار خانواده می‌توان به خانواده متعادل اشاره داشت و به همین منوال، اگر کلیه ساختارهای اجتماعی در درون سیستم با یکدیگر با

هماهنگی و همساز عمل کنند، می‌توان گفت سیستم در حالت متعادل قرار دارد و در مقابل اگر ساختارها بهم ریزد، سیستم از هم می‌پاشد. از این رو است که می‌گوییم ساختار اجتماعی و به ویژه به طور عمقی، شناخت اجزا و نقاط ربط است. اگر نقاط ربط به درستی شناسایی و تشخیص داده شود و هر نوع برنامه ریزی نیز با موقعیت همگون، است از این رو نقطه ربط در درون ساختار بسیار حساس و مهم می‌باشد که این، نیاز به تحقیق ژرفا نگر دارد که در حالت عادی این نقاط پیوست قابل رویت و مشاهده نیست، چرا؟ چون ملاک اصلی ساختارها ملاک فرهنگی است که در حالت روبنایی و عینی قابلیت دسترسی ندارد (نوابخش، ۱۳۸۶: ۳۸-۳۷).

مکاتب فکری دیگری که بر تفکر ساختاری قرن بیستم تاثیر گذاشته‌اند:

مفهوم هگلی کلیت، که تاریخ نویسان و فلاسفه ایده آلیست آلمانی از آن در تحلیل جامعه بهره گرفتند.

نظریه گشتالت در روان شناسی ادراکی که درصدد برآمد به روش تجربه اثبات کند که کل چیزی فراتر از مجموع اجزای فردی آن است.

زبان شناسی در سوسور که مصمم بود نظریه اتمیستی دستور زبان کلاسیک را با تمیز نهادن میان زبان و گفتار مردود اعلام کند. در نظریه سوسور زبان ساختار اصلی است و گفتار تجلی تجربی آن است.

تحلیل مارکسیستی از شکل بندی اجتماعی که به کنش و واکنش پیچیده اجزای متشکله جامعه علاقه‌مند بود.

تحول سیرتیک و نظریه ارتباطات نیز از جمله آرای بودند که در تحول بینش ساختاری موثر افتادند (توسلی، ۱۳۸۴: ۱۲۷-۱۲۵).

خصوصیات کلی ساختارگرایان

در بیان خصوصیات کلی مکتب ساختار باید توجه کرد که تمامی نحله‌های مختلف مکتب ساختار در همه این خصوصیات با یکدیگر شریک نیستند.

اصحاب مکتب ساختار احتجاج می‌کنند که اگر پدیده‌ای برای بازسازی مجدد به عناصر تشکیل دهنده آن خرد شود، اجزاء آن نباید به طور مجزا مطالعه شود بلکه باید به منزله نظام سازمان یافته‌ای از عناصر و اجزا مربوط، مدنظر قرار گیرد. هنگامی که به سلسله‌ای از نشانه‌ها، مثلاً علائم ترافیک توجه می‌کنیم، تلاش برای دریافتن معنی هر نشانه‌ای مجزا از نظام نشانه‌ها، عمل لغو بیهوده‌ای است؛ هر علامتی در این نظام معنی خود را در رابطه با سایر علائم کسب می‌کند. قرمز که علامت ایست است نسبت به سبز که علامت حرکت است معنی می‌یابد و به خودی خود معنایی ندارد. پس هر جزئی تنها در روابط خود با سایر اجزای متشکله دارای اهمیت است.

اصحاب مکتب ساختار در تلاشند که ساختار را در پس واقعیت اجتماعی قابل مشاهده و رویت، کشف کنند.

بسیاری از زبان شناسان مابعد دوسوسور از جمله چومسکی استدلال می‌کنند که در پس پدیده نمایان زبانی (کاربرد زبانی) و ساختار آن (توانایی زبانی) سازوکار ساختار دهنده تکوینی ای در ذهن وجود دارد. گفته می‌شود که خصوصیات ذهنی عام مشخصی وجود دارد که مبنای منطقی ذهن انسان است.

چهارمین بُعد «ساختارگرایی» ادامه بحث دوسوسور است. به عبارت دیگر، پیروی و بسط علم کلی نشانه‌هاست. استدلال می‌شود که روشهایی که در تحلیل زبان به وجود آمده‌اند، می‌توانند در فعالیت اجتماعی غیرزبانی که کمابیش شکل رمز دارند، به کار گرفته شوند. همانطور که قواعد زبان اجازه می‌دهد که سلسله‌ای از اصوات معنی پیدا کند، قواعد شخصی زندگی اجتماعی نیز اجازه می‌دهد که شعری نوشته شود و یا در بازی فوتبال حرکتی گل شناخته شود، علم

نشانه‌ها تاکید می‌کند که معانی وقایع جهان اجتماعی قراردادی هستند؛ به عبارت دیگر، به شکل اجتماعی ساختارمند شده‌اند و چیزی طبیعی نیستند.

برخی از ساختارگرایان اعتقاد دارند که بسیاری از نظام‌های فرهنگی را می‌توان با به کارگیری تقابلهای دوگانه تحلیل کرد. این نوع تحلیل را نخست ساختارگرایان مکتب پراگ در تحلیل فونم به کار گرفتند. اینان استدلال می‌کنند که هر نظام فونمیک می‌تواند به صورت تقابل دوتایی مطرح شود همانطور که لوی اشتراوس معتقد است میان فرهنگ و طبیعت چنین تقابلی را می‌توان برقرار ساختار.

ساختارگرایان همواره به نحوی از تقسیم بندی همزمانی و در زمانی دوسوسور استفاده کرده‌اند. قبل از دوسوسور زبان شناسی اساساً تغییرات تاریخی در زبان را مورد مذاقه قرار می‌داد دوسوسور اصرار داشت که باید به مطالعه ساختارگرایان همزمان (سینکرونیک) نظام زبانی پرداخت. بی‌اعتنایی به تاریخ در هر موضوعی یکی از خصوصیات مهم ساختارگرایان به شمار می‌رود.

بالاخره ساختارگرایان در تلاش هستند تا ساختارهای هم ریخت (ایزومرفیک) را در ابعاد متفاوت زندگی اجتماعی مشخص کنند. آنها استدلال می‌کنند که یا این ایزومورفیسیم کلی است و یا اینکه روش ساختاری درصدد است مشخص کند چه ساختارهایی ایزومورفیک هستند. لوی اشتراوس گمان می‌کند که انسان شناسی ساختاری می‌تواند مثل اقتصاد یا زبان شناسی، علم روابط خاص شود. زیرا هر یک از این علوم شکلی از مبادله را بررسی می‌کنند (فرضاً مردم شناسی به مبادله زنان، اقتصاد به مبادله کالا، زبان شناسی به مبادله پیام علاقه مند است).

در نتیجه، ساختارگرایان در پی این هستند تا روابط منظم میان قواعد خویشاوندی، زندگی اجتماعی و زبان را کشف کنند و حتی ادعا می‌کنند که آنها واریاسیون‌هایی از یک موضوع واحدند، علاوه بر این ساختارگرایان علاقه مندند که قواعد تبدیل ساختار به ساختاری دیگر را آشکار سازند. به عنوان مثال، گفته می‌شود مارکس قاعده تغییر و تبدیل در جامعه سرمایه داری را روشن ساختار و نشان داد که چگونه پایه اقتصادی - البته با میانجیهای گوناگون و پیچیده - رونمای جامعه سرمایه داری را تولید می‌کند. بسیاری از ساختارگرایان به همان اندازه که با تحلیل تاریخی خصومت می‌ورزند به تحلیل علی نیز روی خوش نشان نمی‌دهند. آنها می‌گویند که به علت بروز اسطوره‌ها علاقه مند نیستند بلکه می‌خواهند نشان دهند که چگونه یک ساختار تغییر پیدا می‌کند و به طور منطقی به ساختاری دیگر مبدل می‌شود.

نتیجه‌گیری

با توجه به تنوع و تعدد نوشته‌های ساختارگرایان و بهره‌گیری آنها از منابع مختلف زبان شناسی، روانکاوی، مردم شناسی، منطق و ریاضی و حتی دیالکتیک و مارکسیسم و الگوهایی که از منابع مختلفی به عاریت گرفته شده، هنوز دست یافتن به یک نظر واحد و منسجمی که بتواند چهارچوب مورد نظر را به صورت یکپارچه ارائه کند و نقد یکپارچه و جامع آن را امکان پذیر سازد، در اختیار نیست. چه از یکسو، ساختار به مفاهیمی انتزاعی و مجرد و غیر قابل دسترسی ارجاع می‌شود و از سویی به غبار پراکنده‌ای از «روابط اجتماعی» یا «ارتباطات» که پایه مشخصی ندارد و در بهترین حالت به مجموعه نقشها، پایگاه‌ها و الگوها و یا ارزشهای کم و بیش پراکنده‌ای باز می‌گردد که اعتبار و بنیان وحدت آن در یک کل اجتماعی نامشخص است. چنانکه رادکلیف براون اعتراف می‌کند که اصطلاح ساختار اجتماعی را برای مشخص کردن شبکه روابط اجتماعی موجود و وحدت آنها در یک شبکه روابط با خصلت مداومت و استمرار که پایگاه و نقشها در آن وارد می‌شود، به کار برده است و این امر ساختار اجتماعی را به عنوان «یک واقعیت عینی» ظاهر می‌سازد.

در دیدگاه لوی اشتروس، منابع مختلفی مورد استفاده قرار گرفته در یکدیگر ادغام می‌شود و سرانجام به صورت الگویی در می‌آید که آرایش آن اقتضا می‌کند از فرمول ریاضی استفاده شود. این الگوها مانند الگوی خویشاوندی که از مردم شناسی به ودیعه گرفته شده به عنوان ساختار تلقی شده اند، گورویچ معتقد است که در قالبهای مورد استفاده لوی اشتروس هیچ واقعیت متکی به خودی از پدیده اجتماعی تام که خاص ساختار اجتماعی باشد، موجود نیست، تنها چیزی که وجود دارد، معادله‌های عام (ریاضی) الگوهایی است که ساختار گذشته، حال و آینده در آن قابل پیش بینی است. بنابراین به نظر گورویچ ساختار اجتماعی در نظر لوی اشتروس خیلی ساده به «ساختار ریاضی» بازگشته است و در این حال آیا جامعه شناسی و انسان شناسی ساختاری نباید آنچنان که لایب نیتز درصدد بود، در ریاضیات عمومی منحل شود؟ گورویچ در اینجا ما را به مقاله‌ای که لوی اشتروس زیر عنوان «ریاضیات و انسان» نوشته است ارجاع می‌دهد، و از قول او می‌گوید از هم اکنون می‌توان مطمئن بود که متخصصان جوان علوم اجتماعی از این پس باید از آموزش ریاضی قوی و مستحکمی برخوردار باشند و گرنه باید صحنه علمی را ترک گویند. لوی اشتروس تاکید دارد که ریاضیات نیازی به هدایت ما به کمیات ندارد و بنابراین می‌توان بدون دست زدن به ویژگیهای کیفی پدیده، آن را مورد سنجش قرار داد.

لوی اشتروس با طرح الگوهای مکانیکی و الگوهای آماری، گذر از یک الگو به الگوی دیگر را موجه می‌داند و به این ترتیب الگوهای نظام یافته ریاضی را با ساختارهای اجتماعی یکسان می‌شمارد که به اعتقاد گورویچ، این یک بن بست است. بعلاوه اشتروس علی‌رغم کوششهای فراوانی که برای طرح موضوع ساختار به عمل آورد، در نهایت به صورت کم و بیش تلویحی، ساختار اجتماعی را بیهوده به مفهوم «نظم اجتماعی» (که با خود با نظم ریاضی اشتباه شده) برگردانده است. چنین برداشتی می‌باید پیوند اجتناب ناپذیر این مفهوم را با نظر ریاضی الگوها اثبات کند. او هیچ راه حلی را برای قضاوت ارزشی که در مفهوم «نظم» نهفته است ارائه نکرده است. در نهایت اشتروس از مفهوم «نظم نظامها» استمداد می‌کند. در چنین نظمی الگوهای متعدد و متفاوت براساس یک «الگوی تام» (الگوی نهایی) نظم یافته‌اند. چنین برداشتی را می‌توان یابه «پدیده اجتماعی تام» برگرداند که بی نهایت غیرتر از هر ساختاری است و یا به مفهوم «نظم اجتماعی» که افرادی مثل دوبونالد و کنت آن را مطرح ساختاره و برخی از جامعه شناسان آمریکایی هم از آن پیروی کرده اند. در هر دو صورت جای ایراد باقی می‌ماند و مفهوم ساختار به مفاهیم عادی در جامعه شناسی باز می‌گردد. بعلاوه این نوع برخورد، ذهن ما را برای برگردان نظری جامعه شناسی آمریکایی یعنی برای مفهوم نهاد و نهادی شدن بیشتر آماده می‌کند تا برای مفهوم ساختار، و در واقع ما در یک دور باطل گرفتار می‌شویم.

انتقاد دیگر بر مکتب اصالت ساختار، بی توجهی و حتی نادیده گرفتن ارزشهای انسانی است، به طوری که میشل فوکو معتقد است که مفهوم انسان ممکن است در دوره‌ای از تحول فرهنگ غرب بکلی محو شود و این امر در اثر تاکید بیش از حدی است که بر مفهوم ساختار می‌شود. ژان پل سارتر در برابر چنین بینشی عکس العمل نشان داده، می‌گوید: «مهم این نیست که ساختار گرایان از انسان چه چیزی ساختاره‌اند، بلکه مهم این است که انسان به آنچه که از او ساختاره‌اند چگونه پاسخ می‌دهد؟ آنچه از انسان ساختاره‌اند، ساختارها یعنی کل معنی داری است که مورد مطالعه علوم انسانی است. انسان تاریخ را می‌سازد که در کلیت خود عملی برتر از این ساختارها است» «برای مکتب اصالت ساختار انسان چیزی جز بازگو کننده ساختارها نیست و از ورای انسان و ناخودآگاهی او ساختارها منعکس می‌شوند که ممکن است اقتصادی، روانی یا زیستی باشند. نفی انسان و نفی توصیف مسائل فرهنگ از طریق تکوین و تحول، بخصوص نزد میشل

فوکو بسیار مشخص است. وی با تسلطی چشمگیر همه جوانب فرهنگ غربی را از رنسانس تا زمان حال بررسی می‌کند... و در پایان بررسی‌های خود می‌گوید: «انسان چهره‌ای است ماسه‌ای که با پاشیده شدن اولین امواج بر آن محو می‌شود». تعریف توسعه به طرق مختلفی از سوی جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، برنامه‌ریزان، متخصصان توسعه و کارشناسان آموزشی تکمیل شده است. آنها توسعه را به مفاهیمی چون نوسازی، تحولات اجتماعی، کیفیت زندگی و توسعه‌ی پایدار ربط داده‌اند. عموماً توسعه به معنای بهبود، متعالی شدن، پیشرفت، استقلال، خودآگاهی و خوداتکایی است. توسعه تنها داشتن مقدار زیادی پول نیست یا: «دیدگاه گسترده تری از مفهوم توسعه دارد. او می‌گوید «کرکراس» پروفسور اینکه پدیده‌ی اقتصادی صرف باشد، بلکه همه‌ی ابعاد رفتارهای اجتماعی چون برقراری نظم و قانون، روابط میان خانواده‌ها، توسعه را در مفهومی «گوپتا». «سواد و دقت در معاملات تجاری و آشنایی با ابزار و آلات مکانیکی را نیز دربر می‌گیرد اجتماعی-اقتصادی تعریف می‌کند. طبق نظر او توسعه به معنای افزایش رفاه مادی خصوصاً افراد کم‌درآمد، ریشه کن کردن فقر عمومی و بی‌سوادی، کنترل بیماری‌ها و مرگ زودرس و تغییر در ترکیب صادرات و واردات است، که موضوع آخر با تغییراتی در ساختارهای بنیادی تولید، از کشاورزی به سمت فعالیت‌های اقتصادی امکان می‌یابد. طی سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بیشتر صاحب‌نظران توسعه بیان کردند که مشکل توسعه نیافتگی یا عقب ماندگی در کشورهای جهان سوم با کاربرد کم و بیش محض و بدون تفکر از نظام‌های اقتصادی و سیاسی غرب حل می‌شود، زیرا آنها تصور می‌کردند که تفاوت در درجه یا میزان توسعه است تا در نوع آن. این قضیه منجر به نظری‌هی معروف نوسازی رشد شد، که توسعه را به عنوان یک فرآیند تدریجی غیرخطی می‌پندارد و وضعیت در حال توسعه بودن را در مفهوم تفاوت‌های کمی قابل مشاهده بین به اصطلاح کشورهای فقیر و غنی در یک سطح و از طرف دیگر میان جوامع مدرن و سنتی تعریف می‌کند.

بعضی توسعه را به معنای دستیابی به تعدادی از آرمان‌های نوسازی مثل افزایش تولید، برابری سیاسی و اجتماعی، دانش نوین و نهادها و نگرش‌های پیشرفته تفسیر می‌کنند. توسعه نباید مردم را از ریشه‌های فرهنگی و محیطی خود جدا کند، بلکه باید به استغناء و خوداتکایی آنها کمک کند. بنابراین برداشت‌های مختلفی از واژه‌ی توسعه وجود خواهد داشت. هنگامی که توسعه‌ی اقتصادی به عنوان شاخص توسعه اندازه‌گیری می‌شود. این شاخص از تقسیم مجموع (GNP) در نظر گرفته شود، با مفاهیم متناسبی چون تولید ناخالص ملی درآمد ملی بر تعداد جمعیت به دست می‌آید و اغلب در کشورهای در حال توسعه کمتر است. سرانه شامل همه‌ی انواع درآمدهای حقیقی نمی‌شود، از قبیل ارزش کارهای خانگی که در تولید و GNP هرچند این توزیع درآمد ملی منعکس نمی‌شود، شامل پیشرفت در مفاهیم محدودی است، یعنی جزء جنبه‌های توسعه انسانی محسوب نمی‌شود. بنابراین علی‌رغم محدودیت این نوع اندازه‌گیری کاربرد گسترده‌ای دارد، زیرا هیچ‌گونه اندازه‌گیری رضایت بخش دیگری وجود ندارد.

پی‌نوشت‌ها

1. Ferdinand de Saussure
2. Raul Prebisch
3. Fortado
4. Hans Singer
5. Paul Rosenstein-Rodan
6. Ragnar Nurkse
7. Arthur Lewis
8. Gunnar Myrdal
9. Oswaldo Sunkel

13. Alfred Radcliffe-Brown
14. Robert K. Merton
15. Classical Theory
16. Herbert Spencer
17. Paul Rozenstian - Rodan (1943)
18. Jan Tinbergen
19. Dependency Theories
20. Economic Commission of Latin America (ECLA)

10.Humanistic
11.Essentialism
12.Foundationalism

21.Theotonia Dos Santos
22.Andre Gunder Frank
23.Robert Solo

منابع

۱. از کیا، مصطفی، غفاری، غلامرضا (۱۳۸۷) **جامعه شناسی توسعه**، چاپ هفتم، تهران: کیهان.
۲. از کیا، مصطفی و دیگران، **نظریه های اجتماعی معاصر با رویکرد توسعه**، نشر علم، چاپ اول (۱۳۸۹)
۳. افروغ، عماد، **چشم انداز نظری به تحلیل طبقاتی و توسعه**، موسسه فرهنگ و دانش (۱۳۷۹)
۴. امین، سمیر، **قانون ارزش و ماتریالیسم تاریخی**، نیویورک، مانثلی ریویوپرس، (۱۹۷۸)
۵. ایمانی، علی، **نقش تکنولوژی های ارتباطی و اطلاعاتی در توسعه پایدار روستایی (مطالعه تجربی: روستای قرن آباد) به راهنمایی دکتر از کیا**، (۱۳۸۵)
۶. بشیریه، حسین، **نظریه های فرهنگ در قرن بیستم**، انتشارات موسسه فرهنگی آینده پویان، تهران، (۱۳۷۹)
۷. پیت، ریچارد، هارت ویک، الین، **نظریه های توسعه**، ترجمه مصطفی از کیا و دیگران، نشر لویه، چاپ دوم (۱۳۸۹)
۸. تودارو، مایکل، **توسعه اقتصادی در جهان سوم**، ترجمه غلامعلی فرجادی، تهران، مؤسسه عالی پژوهش در برنامه ریزی و توسعه (۱۳۷۸)
۹. توسلی، غلام عباس، **نظریه های جامعه شناسی**، انتشارات «سمت»، تهران، چ دوم، (۱۳۷۰)
۱۰. جهانگللو، رامین، **موج چهارم**، ترجمه منصور گودرزی، نشر نی، چاپ چهارم (۱۳۸۴)
۱۱. رایسنسون، اندرو، **گسست از دیدگاه سمیرامین**، در مجله اینترنتی آتش بس (۲۰۰۲)
۱۲. رحیمی مقدم، جواد، **توسعه پایدار شهری (نمونه موردی شهر ایلام)**، دانشگاه علوم و تحقیقات تهران (۱۳۸۵)
۱۳. سو، آلوین، **تغییر اجتماعی و توسعه (مروری بر نظریه های نوسازی، وابستگی و نظام جهانی)**، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ پنجم (۱۳۹۰)
۱۴. صالحی امیری، سیدرضا، **مفاهیم و نظریه های فرهنگی**، انتشارات ققنوس، چ اول، (۱۳۸۶)
۱۵. لهسایی زاده، عبدالعلی، **جامعه شناسی توسعه**، انتشارات پیام نور (۱۳۸۵)
۱۶. متوسلی، محمد، **سیاست های تجاری و توسعه اقتصادی**، مؤسسه مطالعات و پژوهش های بازرگانی، تهران (۱۳۸۰)
۱۷. محسنی، منوچهر، **جامعه شناسی عمومی**، انتشارات طهوری، چ بیستم، (۱۳۸۴)
۱۸. میلنر، آندرو، **درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر**، ترجمه جمال محمدی، انتشارات ققنوس، چ اول، (۱۳۸۵)
۱۹. هانت، دیانا، **نظریه های اقتصادی توسعه**، ترجمه غلامرضا آزاد ارمکی، نشر نی (۱۳۸۶)
20. Black, E., *The Dynamics of Modernization*, New York, 1966, p. 55
21. Evans, P., *Dependent Development: Alliance of Multinational States and Local Capital in Brazil*, Princeton: Princeton University press, 1979.
22. Hicks, J., *Capital and Growth*, 1965
23. Higgins, B., *Economic Development Theory*, New York 1968, p. 99
24. Meier, *Leading Issues in Economic Development*, Oxford University Press, 1973, p. 9
25. Myrdal, *Asian Drama*, New York, 1968, p. 186
26. Nurkse, R., *Problems of capital Formation in Underdeveloped Countries*, Oxford University Press, Basil Blackwell, 1954
27. Singer, H.W., *Formulation and Economic Appraisal of Development Prospects*, New York: McGraw – Hill, 1951
28. Shanon Lyle, W., *Underdeveloped Areas*, New York: Harper and Row, 1957

-
- ¹ Ferdinand de Saussure
 - ² Raul Prebisch
 - ³ Fortado
 - ⁴ Hans Singer
 - ⁵ Paul Rosenstein-Rodan
 - ⁶ Ragnar Nurkse
 - ⁷ Arthur Lewis
 - ⁸ Gunnar Myrdal
 - ⁹ Oswaldo Sunkel
 - ¹⁰ Humanistic
 - ¹¹ Essentialism
 - ¹² Foundationalism
 - ¹³ Alfred Radcliffe-Brown
 - ¹⁴ Robert K. Merton
 - ¹⁵ Classical Theory
 - ¹⁶ Herbert Spencer
 - ¹⁷ Paul Rozenstian - Rodan (1943)
 - ¹⁸ Jan Tinbergen
 - ¹⁹ Dependency Theories
 - ²⁰ Economic Commission of Latin America (ECLA)
 - ²¹ Theotonia Dos Santos
 - ²² Andre Gunder Frank
 - ²³ Robert Solo